

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

بعضی اشعار هست که برای عموم نیست یعنی حالات مختلف همه را در بر نمی‌گیرد ولی بعضی اشعار برای همه‌ی حالات است: «اول دفتر به‌نام ایزد دانا». این همه را در بر می‌گیرد، همه در هر حالی که هستند منتها آن ایزد دانا، ایزد دانایی که من می‌گویم، او می‌گوید، شماها می‌گویید، با هم فرق دارد و آلا این شعر برای همه است. اشعار به‌خصوصی هست که از آنها تفسیر غلط می‌شود برای اینکه برای همه نیست حالا من مثالش را می‌زنم: «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق». باید ابن‌الوقت بود، ابن‌الوقت یعنی چی؟ می‌بینید از حملاتی که به صوفیه می‌کنند همین است چون ابن‌الوقت را غلط معنی می‌کنند. ابن‌الوقت خلاصه‌اش یعنی اینکه توجه کنید به وضعیت، هر چه وقت اقتضاء کرد و مزاحم حالاتتان نبود آن را رعایت کنید، مثلاً تابستان لباس تابستانی بپوشید، زمستان لباس زمستانی، این معنی ابن‌الوقت است حالا دو، سه مثال می‌زنم از همین اقطاب اخیر، بزرگانی که حالاتشان را هم نوشته‌اند هم خیلی از آنها را دیده و شنیده‌اید. یکی مرحوم آقای سلطان‌علیشاه، همان رویه‌ای را داشتند که حضرت صالح‌علیشاه داشتند و دیدید خیلی ملایم، آرام، اگر هم مقرر بود سر کسی را بپرند با پنبه می‌بریدند سرهای با پنبه بریده هم بود، خیلی از شما دیده‌اید. آقای سلطان‌علیشاه هم همینطور خیلی ملایم اهل مطالعه، اهل اینکه با همه‌ی حالاتی، همه جور اشخاصی تماس بگیرند بودند. البته یکی از مشایخ ایشان آقای حاج شیخ عماد خدا رحمت کند خیلی مرد بزرگواری بود، ایشان اصلاً نمی‌توانست با غیر درویش‌ها بنشینند، در مجالس درویشی هم شب‌های جمعه‌ی تهران اگر آنهایی که یک خرده سنشان از من بیشتر است آنها یادشان بیاید وقتی آقای حاج شیخ عماد تشریف داشتند تا یک درویش در مجلس نشسته بود بلند نمی‌شدند با غیر درویش‌ها معاشرت کنند کما اینکه الان یکی از آقایان ایرادی که بر ایشان گرفته همین است که ایشان چون حال معاشرت با او را نداشتند، گفتند یک چیزی را غلط هم فهمیده و همان را انتقاد می‌کند.

اما آقای نورعلیشاه با شمشیر می‌بریدند، گردن می‌زدند بعد هم شمشیرشان را پاک می‌کردند آماده که یکی دیگر را... ولی در عین حال خیلی هم مهربان بودند، خودشان هم توجه داشتند که رفتارشان غیر از رفتار آقای سلطان‌علیشاه است همین هم موجب شده بود که عده‌ای از فقرا اصلاً از اول به ایشان بدبین شده بودند. از زمان آقای سلطان‌علیشاه یکی دوبار به آقای سلطان‌علیشاه شکایت کردند، ایشان فرمودند: هر چه آن نور چشمی می‌کند درست است (یک چنین عبارتی) شما خودتان را اصلاح کنید (یک چنین چیزی). بعد هم آقای نورعلیشاه حتی در جواب تلگرافی که فرزند و جانشین ایشان، آقای صالح‌علیشاه خدمت ایشان فرستادند ابتدا یک دستوری دادند و بعد آن آخر نوشتند که خلاصه من رفتم و بعد وظیفه‌ی شما، رفتار شما،

بعد از این باید مثل رویه‌ی مرحوم آقا باشد (یعنی آقای سلطان علیشاه) یعنی گفتند: این روش من را دنبال نکنید روش مرحوم آقا را که دیدید ایشان چطوری بودند. یکی از خصوصیات ایشان این بود، در امری که می‌کردند وامی‌ایستادند. مثلاً مدت‌ها در افغانستان گردش می‌کردند، سیر و سفر می‌کردند. افغانستان آنوقت به‌صورت امیرنشین بود. هر منطقه‌ای، هر استانی، امیری داشت که مستقل هم بودند. در یک استانی مدتی اقامت کرده بودند (ایشان کتابت می‌کردند گاه هم صحبت می‌کردند. خلاصه یک زندگی خیلی عادی و ساده‌ای داشتند شاید لباسشان همان لباسی بود که موقع رفتن از بیدخت پوشیده بودند و با همان لباس برگشتند) امیر تحقیق کرده و گفته بود که بچه‌هایم را می‌خواهم به یک نفری که اهل علم باشد ولی از این ریاکارها نباشد یک چیزی یاد بگیرد بسپارم و ایشان را چون شهرت پیدا کرده بودند معرفی کردند. امیر خودش در یک جلسه آمده بود و بدون اینکه شناخته بشود درسشان را دیده بود که خیلی خوب است آن جلسه بچه‌ها را به درس ایشان سپرده بود و بعد به ایشان گفته بود: بچه‌های من به‌عنوان شاگردتان بیایند؟ فرموده بودند: به این شرط که اولاً امیر خودش دخالت نکند. ثانیاً امیر نماز جمعه بیاید در مسجد پشت سر من و به من اقتداء کند. این داستان را با آن یکی مقایسه کنید. یکی از بزرگان از مشایخ، در تذکرة الاولیاء هم نوشته، مسجد که می‌رفت مردم می‌آمدند هم مریدانش و هم دیگران به او اقتداء می‌کردند. می‌گویند یک‌بار که آمد صف‌ها بسته شده بود. آمد که برود آن قسمت جلو محلّ پیشنهاد بایستد وسط راه ایستاد و برگشت و رفت خانه‌اش، بعد از او پرسیده بودند: چرا چنین کردی؟ گفت: تا وسط راه دیدم این همه جمعیت پشت سر من نماز می‌خوانند یک خُرده حالت کبری به من دست داد برگشتم. این را با آن داستان مقایسه کنید. هر دوی آنها درست است و کار مشکل درویشی هم در سلوک جمع بین اعداد است یعنی این دو تا را با هم مقایسه کنید. بعد امیر هم قبول کرده بود و یک جلسه آمده بود، جلسه‌ی دوم دیدند که اصلاً آقای نورعلیشاه نیستند. هر شهری می‌رفتند وقتی اینطور شهرت پیدا می‌کردند رها می‌کردند، می‌رفتند جای دیگری. آنجا هم دیدند به این شهرت رسیدند خودشان هم کمک کردند به این شهرت برسند ولی بعد رها کردند و رفتند. این یکی از خصوصیات ایشان بود.

یکی دیگر خدا رحمت کند کربلایی مآلسدالله. برادرش را مآلنورعلی می‌گفتند، من مآلنورعلی را خیلی یادم نمی‌آید ولی کربلایی مآلسدالله را خیلی به یاد دارم، او از زمان آقای سلطان علیشاه و آقای نورعلیشاه بوده، زمان حضرت صالح‌علیشاه را هم درک کرده بوده و هر سه‌ی این حالات مختلف بزرگان را دیده بود و به همه‌ی آنها ارادت داشت و همه‌ی آنها نیز به او لطف داشتند. خودش می‌گفت یک مرتبه آقای نورعلیشاه

فرمودند که بیا با من برویم. می‌خواهم بروم دیدن خواهرهایم در ریاب؛ ریاب یک دهی است در هشت، نه فرسخی بیدخت، دو تا از خواهرهای ایشان (عمّه‌های ما) آنجا بودند. ایشان فرمودند و ما هم مال (مال اعم از اسب است و شتر و...) مرکوب را آماده کردیم و رفتیم. نزدیک جویمند که رسیدیم، دیدم آن دور یک صف سیاهی از آدم‌ها است همه سیّد، یادم آمد که امروز یک آخوندی، یک سیّدی از مشهد می‌آید اینها آمده‌اند استقبالش و آن ایامی بود که جان ایشان سخت در معرض خطر بود. گفت پیش خود فکر کردم حالا ما باید از وسط این جمعیت رد بشویم، ترسیدم دیدم اگر به آقای نورعلیشاه بگویم که اینطوری است (به‌قول اصطلاحی که خودش به‌کار می‌برد) ایشان لج می‌کنند می‌گویند نخیر از همین جا برویم و یک بهانه‌ای تراشیدم، گفتم: حضرت آقا یک راه نزدیک‌تر و بهتری داریم به‌نظر من اگر اجازه بدهید از آنجا برویم برای اینکه من آن را امتحان کردم، ایشان یک نگاهی به من کردند و با دست به آن سمت اشاره کردند و با لبخندی فرمودند: از آنها می‌ترسی؟ گفتند دشمنان ما یا دشمنان مثل پشه‌ای هستند، دستمان را تکان می‌دهیم رد می‌شوند. گفت: رفتیم وقتی که به نزدیک جمعیت رسیدیم دو، سه بار با دستشان اشاره کردند آنها همینطور جدا شدند (این داستان را به‌نظرم خود حضرت صالح‌علیشاه برایم می‌گفتند) به‌هرجهت گفت: رد شدیم و به سلامتی رفتیم.

مرحوم دکتر نور، خدا رحمتش کند، او هم تعریف می‌کرد می‌گفت که یک سفر بیدخت بودیم، شب مهمان یکی از فقرا بودیم برگشتیم. به عرف آنجا خیلی دیر وقت بود. آنوقت‌ها هم همه نگران جان آقای نورعلیشاه بودند که کسی حمله نکند، ما در کوچه نگاه می‌کردیم، دیدیم که یک نفری از همین لباس دهاتی‌ها، لباس دراز و تنبانی و مندیلی به سر (مندیل غیر از عمامه است، عمامه تشریفاتی است) دارد می‌آید رو به سمت منزل آقای نورعلیشاه. گفتم: آن پشت در و دیوار جایی مخفی شویم منتظر که ببینیم کیست؟ او وقتی آمد و رد شد، رو به منزل آقای نورعلیشاه می‌رفت من هم از پشت سر رفتم و از پشت گرفتمش (مرحوم دکتر نور آنوقت جوان بود و از ایشان جوان‌تر...) آن شخص برگشت و نگاه کرد که ببیند کیست. گفت: چه کسی هستی؟ برگشت، من دیدم خود آقای نورعلیشاه هستند ایشان معمولاً خیلی اوقات با آن لباس دهاتی شبگردی می‌کردند. همین که دیدم ایشان هستند واقعاً سست شدم و خجالت هم کشیدم و دستم افتاد. گفتند: چه کار می‌کنی، چرا آمدی؟ گفتم: فلان جا مهمان بودیم در برگشت دیدم از دور یک نفری، نشناختم یک چنین شخصی رو به منزل شما می‌رود برای اینکه الان همه نگران جان شما هستند. یک خرده مثل حالت غضبناک گفتند: تو می‌خواهی من را حفظ کنی! برو.

<p>بند، هفتم از بیانی‌ی هفته اول فروردین ۱۳۸۹ شمسی</p>	<p>بیداری سحر و راز و نیاز به درگاه بی‌نیاز و اقامه‌ی نماز در اول وقت و قرائت قرآن مخصوصاً با تدبّر و تفکر در آیات آن و اشتغال به ذکر و فکر و لقمه‌ی حلال</p> <p>بهترین وسایل تکامل سالکین و کلید اجابت دعاهاست. از این فیوضات خود را محروم نسازیم که:</p> <p>دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است</p> <p>بدین راه و روش می‌رو، که با دلداری پیوندی</p>	<p>۱۲۱ هجری یادآوری قسمتی از بیانی‌ی حضرت آقای حاج‌دکتر نورعلی تائب‌ننده (محبوب‌علی‌شاه)</p>
--	---	--

یک چنین تفاوت حالاتی هست. البته اگر هر حالتش را مستقلاً جداگانه در نظر بگیریم نمی‌فهمیم ولی مجموع اینها را که مجموعه‌ی حالات انسان را تشکیل می‌دهد، کسی که وقت را بشناسد، می‌فهمد. البته نه اینکه مطابق میل دیگران رفتار کند. این به‌عکس، ضعف است. باید در پایه‌های اعتقاد و ایمان و عمل‌مان محکم باشیم و با این استحکام اگر کسی آمد خواست حمله کند باید دستش را قطع کرد. خداوند خودش اینطور دست‌ها را قطع می‌کند که فرموده است: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** (سوره حجر، آیه ۹) ما خودمان ذکر را فرستادیم (ذکر به همهی معانی آن مثل اسلام، قرآن، فقر) و خودمان هم حفظش می‌کنیم نگران این نباشید بله باید محکم بود.

امام حسین نه تنها خودش بلکه همهی ایل و تبارش، همهی آتش به این معانی توجّه داشتند. خود امام هرگز حاضر به ذلت نشد... چهار نفر بودند که یزید خیلی از آنها می‌ترسید معاویه از همهی اینها برای پسرش بیعت گرفت جز امام حسین که بیعت نکرد منتها به پسرش سفارش کرد که سعی نکنی دور و بر امام حسین بروی. همینقدر برای تو کافی است. برای یک دزدی که مال شما را دزدیده و دارد از آن استفاده می‌کند و با آن به دیگران پز می‌دهد، ولایت و خلافت که حقّ امام است را دزدیدند با آن پز می‌دهند و به دیگران می‌گویند ما خلیفه‌ی خدا هستیم با این چه کار می‌شود کرد؟ وقتی همهی مردم، تقریباً همه طرفدار او هستند چه کار می‌شود کرد؟ حضرت امام حسین به‌خاطر آنکه پیش او نروند به مکه سفر کردند و اینها بعد محترم‌تر روز هشتم بیرون آمدند ولی خاندان وقتی به منزل (حالا یادم نیست شاید پیش عیدالله زیاد) رسیدند، او گفت: شکر خدا که شما را ذلیل کرد و ما را عزیز کرد. حضرت بلند شدند و با یک لحن تندی گفتند: خدا را شکر که شماها را ذلیل کرد و ما را عزیز کرد. تو خجالت نمی‌کشی؟ پدرت اینطور، مادرت اینطور، خودت... همهی اینها را بیان کردند با چنان محکمی‌ای که او نتوانست حرفی بزند البته به موقع در جواب همهی اینها مؤثر است. حالا ما هم باید همینطور باشیم در زمستان لباس گرم، تابستان لباس مناسب بپوشیم، البته آنقدری که شرعی است و آنقدری که عرف می‌پسندد. آن هم مصلحت بسیار بزرگی برای جامعه‌ی انسانی است حالا به‌هرجهت بدانید که در هر وضعیتی چه تکلیفی داریم. برای این باید بدانیم که به هر قیمتی باید پایه‌های ایمان را محکم نگه‌داریم تا لطمه به آن نخورد و به هیچکس اجازه ندهیم که توهینی به آن بکند. (برگرفته

از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه ۱۳۹۱/۴/۲۴، جلسه خواهران ایمانی)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تاننده (محبوب‌علی‌شاه) شامل جزوات گفتارهای عرفانی شرح رساله شریفه‌ی نذول
 شرح فرمایشات حضرت سجاد (ع) (شرح رساله حقوق) / شرح فرمایشات حضرت صادق (ع) (تفسیر مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه) / جزوات موضوعی
 (استاره، خانواده، حقوق مالی و غیره، رفع ثبات بازنه‌یانی از بیانات) / مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه) / مجموعه دستورالعمل با و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر
 برخی از آیات قرآن کریم / گفت و گوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه) منتشر شده است.
 جهت عاشر و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲۵۸۳۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید.